



۲۲۱۴۵/

۴۵
۵۰۰



کتب خانہ آئین ترقی اردو جامعہ مسجد ملی

۱
۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

۲۲۱۴۵/

۹۹
۵۲۰۰



۵۱-

کتابخانه مجمن ترقی اردو جامع مسجدی

عوضتای مکین و مکا فضل خلافت مین و دین

درین ایام همایون انجام کلام فصاحت التیام سرتاپا مملو از شوق

۳۴۱۴۵

دیوان

من تصنیف لطیف شاهزادی عالم محنت زده نامی ز سبیل انصاف

دین می نشینی نو کشته و کانیو کشته و کانیو کشته

کتابخانه ابن ترکی اردو جامع مسجد ملی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

7

نمودی

7

7

دیده ام از آنکه سینه اش را زخمی کرده و زخمی را
 زخمی را زخمی کرده و زخمی را زخمی کرده و زخمی را
 زخمی را زخمی کرده و زخمی را زخمی کرده و زخمی را
 زخمی را زخمی کرده و زخمی را زخمی کرده و زخمی را

بنو دی که ز ترک سر کلاه بچکلا یان ا
 پیش شمع پروانه سمندر طینت مانه
 سلسله دای وشت چوشت که بلا گوی
 گزینم آنکه از دست گناه عاصیان بشد
 نباشد که دلیل ره محبت که بر دمحمل
 برانگن بر قبی از رخ باین شهنشاهی

شونو میدای محفی که در هنگام نمیدای
 شود لطف خداوندی پناه بی نیایانرا

تا لبه شد گلشن وصل تو راه ما
 چندان بیاد گلشن وصلت گریتم
 مارا بجا و منصب کس احتیاج نیست
 اگر گریه بیتی که درین شت تشنه لب

مقصود قدسیان ز سوال و جواب نیست
 محفی جو هست لطف الهی گواه ما

میدم آب از سرشک دیده باغ خوشی را
 باده چون برب نهم ساقی چنان خوشم
 ز جراتهای دل از بسکه لذت یافته ام
 پنبه ناخن نهم بر زخم دارغ خوشی را

بیکه از آنکه سینه اش را زخمی کرده و زخمی را
 زخمی را زخمی کرده و زخمی را زخمی کرده و زخمی را
 زخمی را زخمی کرده و زخمی را زخمی کرده و زخمی را
 زخمی را زخمی کرده و زخمی را زخمی کرده و زخمی را

بیکه از آنکه سینه اش را زخمی کرده و زخمی را
 زخمی را زخمی کرده و زخمی را زخمی کرده و زخمی را
 زخمی را زخمی کرده و زخمی را زخمی کرده و زخمی را
 زخمی را زخمی کرده و زخمی را زخمی کرده و زخمی را

سبب از بوی پیر این نگر و چشم ماروشن
 چون بدو با سانش در بریدم رو نگردانم
 گزینم من که مرغ دل گرفتار قفس گزینم
 اگر شد عاقبت که از گردون دون
 بریز آب اگر دشمن چو پای آستان گزینم

ببلیل باد از زانی گل و گلشن کین محفی
 بهار زنگنه دیده ام فصل خزان را

عشق کو که خوشن بین بران آرد مرا
 آتش خون خودم عریضت خونریزی کوی
 اگر چه بهیچم ز درد و عشق بهر آستان
 نیستم ایوب اما روزگارم بر نفس
 جنبه عشقی که چون فرما داد از او حق

نیست محفی که کین ضربه محبت را اثر
 هیچی بویوسف بر سر بازار چون آرد مرا

باده در گلزار خورون که چون باشد مرا
 می کشان مغدو گردنم می کشم
 غنچه دل بشکفته مرغ دلم را در چمن
 حق گرفت آنم گلشن قفس باشد مرا

بیکه از آنکه سینه اش را زخمی کرده و زخمی را
 زخمی را زخمی کرده و زخمی را زخمی کرده و زخمی را
 زخمی را زخمی کرده و زخمی را زخمی کرده و زخمی را
 زخمی را زخمی کرده و زخمی را زخمی کرده و زخمی را

بیکه از آنکه سینه اش را زخمی کرده و زخمی را
 زخمی را زخمی کرده و زخمی را زخمی کرده و زخمی را
 زخمی را زخمی کرده و زخمی را زخمی کرده و زخمی را
 زخمی را زخمی کرده و زخمی را زخمی کرده و زخمی را

بیکه از آنکه سینه اش را زخمی کرده و زخمی را
 زخمی را زخمی کرده و زخمی را زخمی کرده و زخمی را
 زخمی را زخمی کرده و زخمی را زخمی کرده و زخمی را
 زخمی را زخمی کرده و زخمی را زخمی کرده و زخمی را

ناله ببار کسبکله از پله ناله کرد
 تانند در لیل زه زمره و بار
 نیست شبیه آتش زنده و بار
 ساینم نشان بودیال و چکار
 بر سر در راهی جان فسخ و بار
 ره بلم نیافت کس زلت آید بار
 هر که شست بخون دیده ام جام جهان بار
 زمره

[illegible]

بیدار و مکن این همه بار بزل تفتی
 اندر لشکر غایب تو هم داوری هست
 آنکه در لشکر غایب تو هم داوری هست
 آنکه در لشکر غایب تو هم داوری هست

آنکه در لشکر غایب تو هم داوری هست	مرغی که ندیده مرغ کل در قفس است
ما در و کشان بر عشق قهر درین ماه	کان آتش جانور بود در حوس
قاروی پس شترن فی رفیق نیست	گرفت ازین شتر غم پشیمان است
یا چمنستان اسب عشق که دانه	ز شیر جنون زینت خون جگر است
هر شام و شعر قمر و ما بر درون هست	تو حقی که اگر مرغ دعا در قفس است
مرد و با دانه که از جام قمار بود	بسته بدان لب که از گفت شوفا بود
نوع و بر عاقبت هرگز نگردد در کنار	دست خویش هرگز با شرف تو بود
نیت که با شرف نگردد پیچیده بود	بپای غفلت اگر شین دراز گوشت نیست
چند روزی با غم و وقت بسیار و لب بر بند	بسیار نیست غمی که از این نوش نیست
رو جادی چون تمام عشق که در شمع	انامای تار و راه درون نام نیست
دل که در راه نیت پشیمان گرفت	دیده بر آتش است سینه جاکم نیست
غرقوی نیت غرق دل بدایت نماند	ای دل بین اندک فاسد با کم نیست
سکندر و شرم بر لب شربت چه بود	جای شربت بر لب با کم نیست

دیده بر آتش است سینه جاکم نیست
 ای دل بین اندک فاسد با کم نیست
 جای شربت بر لب با کم نیست

بیدار و مکن این همه بار بزل تفتی
 اندر لشکر غایب تو هم داوری هست
 آنکه در لشکر غایب تو هم داوری هست
 آنکه در لشکر غایب تو هم داوری هست

خون دل باید ترا نوشید غمی چه بود
 تا بگری گوی هر سیرت از کافیه دست

بسیار از آتش شمع و دهان است	بدل ناله که نیت چه نیت است
هر سیرت تو هر نامه که باید هست	همین نوشید مرا غم و عاست که
تر هر چه یاد نایم بعد تو بید است	در هر جن تو بید ازین نیت نیست
بسیار محرم و بیگانه یا تو نشد بهر از	ولیک محرم راز تو نشاست نیست
بسیار غم و نمانی ره تو تو غم چه	بسیار محرم راز تو نشاست نیست
نماند غم و جنون بر سر مشورت	بسیار محرم راز تو نشاست نیست
در با نماند حوادث کی نشد نماند	بسیار محرم راز تو نشاست نیست
بسیار عیش تو حقی که در میان نیست	بسیار محرم راز تو نشاست نیست
چشم بیک نیست که آتش شمع است	خود شمع جهان در آتش خاک در است
پروانه آتش فانوس سوزد	افروخته صد سیم جهان در بر است
محل نیکه غم بر بیابان روح تو	تا جلد سوزدای جنون را بهر است
آزاده مشوار ستم یار که از ناله	بید و در آیین محبت بهر است
یک موز میانش کلیم عیش نیاید	غم نیست که دست چو سیم در مکر است
بجز خون نیکه اشک چشم تر حقی	بسیار محرم راز تو نشاست نیست
تا حشر زین زخم بهم در جگر است	بسیار محرم راز تو نشاست نیست

بسیار محرم راز تو نشاست نیست
 بید و در آیین محبت بهر است
 غم نیست که دست چو سیم در مکر است

بیدار و مکن این همه بار بزل تفتی
 اندر لشکر غایب تو هم داوری هست
 آنکه در لشکر غایب تو هم داوری هست
 آنکه در لشکر غایب تو هم داوری هست

میل نه عافیت بگلستان نشان
نارم کیم عشق که هر سوزنفت
از پیشه را بدر که ناز تو راه نیست

بزی روی و چش کساد بازاری
نغان بیل شود دیده در چمن چمنی
ز روی دروالم صبح از غل غل

باز طوفان سرنگم ره صحرای رخت
کو دکان سنگ ملامت بکفت بدک
سرگرم زخاری عشق که احبیل
تتمت عشق که بزمین یوسف بود
سایا فکند بهایش ز نیت بر سر

ره بترل تبر و تابه قیامت
هر که اموزنه زاده غمزدار رخت

مغ دل را در محبت قصه صبا دی است
کشکند که غمخیز کل در چمن گونشکند
گر بودم دی نصرت از جوی شوهری
مهره حسن تبار حاجت شاد نیست
از دیار دوستی در نامه و پیغام نیست
تا که کوه کن در سبزه از میدی نیست
چون با حلق کسری رو بوی زنی نهاد

میل نه عافیت بگلستان نشان
نارم کیم عشق که هر سوزنفت
از پیشه را بدر که ناز تو راه نیست

بغیبت بارغ عشق که محنت گیاه او
سیر ترک سر نهاده شمعان کلاه او
از نفس قتاده بر سر هم داد خواه تو

کفان عشق خانه خربست کز ستم
چندین هزار یوسف محنتی بجا او

نارلف تویج و تاش شکست
حسن کیم بترخم دل رخت
بست من از تنگ شراب
پای طبعم بگل و سرو ماند
در معج خیال کشتی عمر

مخفی به بوی باغ تاک
بازار گل و کلاب شکست

باز مشبک تش شوق و دلم گم کرده است
بوی سودا خون ی آید از باد صبا
نیم تاریکی ندارم در شب لای غم
اشنانی با غم جان مرا از غم ز نیست
بترسم سید غم مخفی سر روی ماند

باده عشق آواز نود را غم کرده است
دوش گو یار بگذر بر طرف مانع کرده است
کاش عشق تبارش چراغ غم کرده است
در عدم بین باده از غم دریا غم کرده است
آتش غم بر نفس صد بار دلم گم کرده است

میل نه عافیت بگلستان نشان
نارم کیم عشق که هر سوزنفت
از پیشه را بدر که ناز تو راه نیست

بغیبت بارغ عشق که محنت گیاه او
سیر ترک سر نهاده شمعان کلاه او
از نفس قتاده بر سر هم داد خواه تو

میل نه عافیت بگلستان نشان
نارم کیم عشق که هر سوزنفت
از پیشه را بدر که ناز تو راه نیست

مجلس اول در بیان احوال و حال
و در بیان احوال و حال

نماز

<p>بت پرستانم با اسلام مبارک است پیش زمین و آتش پیش من و کافران سدی باید که پای آن بند بر در مشیت سدی گزینست بدل و درخت گیسو آشنایان را پیش در وقت لاج شد لذت در وقت را ز بیدردان سپرد سجده باد صبا می گفت با مرغ چین زاده در دیم و از خون مگر پرووده ایم</p>	<p>غصبا که وصل خواهی یا غم جهان بر ساز کاذبین مگر ز غلام یک عمل بخارست</p>
<p>این دل غم زده را مشغول می گیرست احوال از لوح از طوفان شوم اخذ چند سیحان جز آینه زده و در دامن نیست آئین شهادت غافل مطلق شد در سر راه محبت بر اسب پرهیزان</p>	<p>وین سر مشغول زده و در سر هوا گیرست کاذبین در سیحان طوطی آشنای دیگرست و آنکه بیار محبت را دوی دیگرست کشیده عشق را بر دم بقای گیرست دیده یعقوب را بر دم صیاد گیرست</p>
<p>گر چه دارند عند لیبان پاک و بوی در زمین مخفیانه مرغ دولت را با می های دیگرست</p>	

[illegible]

زلف که بود برمه ز رخسار سلسل دل بنده بقیقاش که این نقش سز سز نقش لوث است در میان بدیش	در گردن غورشید جاستان سلسل چون نقش جاست که بر جوار سز این خانه یک چشم روان نه زراب است
عزیز است که در حسرت دیدار تو مخفی پوشیده ز دل بیه واقفانه خواب است	
آن که خیال تو مرا پیش نظر نیست سند ورم اگر گوشه ویرینه اگر نیم و باوصیای بومی صالت نشنیدم	بامرد که دیده من نور نظر نیست بقیوم و از یوسف من هیچ خبر نیست آن که است جان نشانی بهر راه خوش نیست
بیرده و آلوده چون با دلینا خون آبرون از جگر و بر لب لایق ناشنی مگر دید دل بر فغانه سوز و	ای دوست که با دوست آغوش لایق ای دیده که در عشق بجز خون جگر نیست و عشق تو بیلا بجز از دیده نریست
مخفی مشا و فاسده دل از محبت اندوه این محبت ازاده تو مرثا در نیست	
غیر سفلای با وجود فداک هرگز بر نیست سودم از آتش سحر و دود سحر شک نیست خون ل نشاند و غم محبت که شستم	مردم و نقش مرا از خاک هرگز بر نیست از دل آن و آتشناک هرگز بر نیست چهل شتم بجز فاشاک هرگز بر نیست
عمر شد مرث و عاده طالع دون همت	دست این در و عااساک هرگز بر نیست

[illegible]

[A large rectangular box containing dense handwritten Persian script.]

در چشم خیال آن قبا که گشت
 به چرخ خون جگر از دیده منارایم
 بلکه در راه طلب اشک ندست
 رخت خون بگشاید بر آن رخسار
 در جهان یابم که هرگز نقش پای بر رخسار
 از سینه چرخ شد روشن چراغ من یی

در سراسر آرزو تا چند باشی منتظر
 کاروان عمر خفنی از ره بیرون گشت
 باز چشم منی بر پیش از نشتر گذشت
 در خون تلخ شمشاد منی بر سر نشتر
 در هر جا هست برق از راه گشت
 چشم من خورشید استعد دیده بر سر نشتر
 در هر جا هست برق از راه گشت
 چشم من خورشید استعد دیده بر سر نشتر

در هر جا هست برق از راه گشت
 چشم من خورشید استعد دیده بر سر نشتر
 در هر جا هست برق از راه گشت
 چشم من خورشید استعد دیده بر سر نشتر

در هر جا هست برق از راه گشت
 چشم من خورشید استعد دیده بر سر نشتر
 در هر جا هست برق از راه گشت
 چشم من خورشید استعد دیده بر سر نشتر

در هر جا هست برق از راه گشت
 چشم من خورشید استعد دیده بر سر نشتر
 در هر جا هست برق از راه گشت
 چشم من خورشید استعد دیده بر سر نشتر

در هر جا هست برق از راه گشت
 چشم من خورشید استعد دیده بر سر نشتر
 در هر جا هست برق از راه گشت
 چشم من خورشید استعد دیده بر سر نشتر

۳۸
 بوی که بر ایقوب خبر داد از دوست
 پنهان ز صبا در موضع بر جان
 مخفی بجز آن ساز که در راه محبت
 هر جا که بود غار مغلطایان است
 کرم غضب گزنی چهره جو خواب است
 نیست کرم غضب از آن جو خواب است
 کرم قوزی خورده شب بوی کسی
 کرم قوزی خورده شب بوی کسی
 مخفی از سوی عشق گزیده جو خون شدی
 دل چمد در غرق خون دیده بوی است
 زلفت که اسیر کج و تاب است
 در سینه و لعل هر آنکه دارد
 مغرور مشو که چشم سست
 از جام عسرو دست خواب است
 هست شراب جام عشق
 بستی مانده از شراب است
 بر روی تو طره پریشان
 چون موی مار و چون جاب است
 و سب که نشین من و تست
 بر موی آب روی آب است
 غافل نشوی که خانه عمر
 تا چشم کشوده خواب است
 آدم زده ز سبزه عشق
 مخفی سخن تو لا جواب است
 در سلسله عشق که قانون نایست
 خوابان جهان را بجز آیین جفا است

۳۹
 زلفی که بر گرفت آینه عدل
 زلفی که بر گرفت آینه عدل
 سبک از غفلت از هر که باشد
 از گل این بوستان چو دانه ای دارد
 رفت مخفی گزیده سیم نالی باک است
 چون بهشت بهار دانی از کف شد است
 لیک الفت گریه و آتش خونبار است
 با وجود آنکه از دم زهر تا با پیوسته
 نیست در بازار راحت گریه بچو بچو
 بر تن می دهند پیوده بر گلزار ابر
 نقشه هر جا بر روی رخسار محاک
 کرده ام تا طوق گردن نشسته زار است
 مخفی از بهار خود بینی و خوشای من
 کین تریشانی من بر من زیندار است
 زلف چو خواب رخ و لبر گرفت
 باز تو با من چو شد دست باز
 از سر من تا به قدم در گرفت
 است جام عشق و مینا توام است
 زلفی که بر گرفت آینه عدل
 زلفی که بر گرفت آینه عدل
 سبک از غفلت از هر که باشد
 از گل این بوستان چو دانه ای دارد
 رفت مخفی گزیده سیم نالی باک است
 چون بهشت بهار دانی از کف شد است
 لیک الفت گریه و آتش خونبار است
 با وجود آنکه از دم زهر تا با پیوسته
 نیست در بازار راحت گریه بچو بچو
 بر تن می دهند پیوده بر گلزار ابر
 نقشه هر جا بر روی رخسار محاک
 کرده ام تا طوق گردن نشسته زار است
 مخفی از بهار خود بینی و خوشای من
 کین تریشانی من بر من زیندار است
 زلف چو خواب رخ و لبر گرفت
 باز تو با من چو شد دست باز
 از سر من تا به قدم در گرفت
 است جام عشق و مینا توام است

موی دیده ندارد که در
 طر فراق ز رخسار تو آید در
 زخم زخم زانو کز دست خنجر
 روان ز خون لعل وید که در
 دل ز شوره و صلیح غم که در
 چو مقصود است از غم که در
 باز آید که تو در غم که در
 بیل غم که تو در غم که در
 کبک

ن

کز آن که در دلش آتش است
 و کز آن که در دلش آتش است
 و کز آن که در دلش آتش است
 و کز آن که در دلش آتش است

سن آن ناله ناری در دل حلاوت چای در دل ز رخساری اگر عکسی شی بقصد سید رخ دل چو آید بر کس خورشید هرگز که نه گام سول ازین ملک آتش قطره خونی که در سج کباب افتد	سن آن خفا که در جهان کباب افتد نیا شد بوجوب رخ شفت ز هر زنجیره سوچی هلالی چهره نیاید گر به بند و بهر ناری شرف پشیمان ز هر بلاتش بجان پیر امید و اند و پس آلوده جرم اوین آلودگی ترسم بزوق بزم می نوشان شراب شعله افروز
--	---

شکوهی که در راه طلایه
 کس که تیر و رو باشد دینای قیامت

باز از سودا عشق کار از تیر شد عشق را نازم که هر جا سنگ و تیر شد شد حرم دل در شکت کارستان	رفته فراخی در باغی دل ز شکر شد خورشید در شکت دل ز شکر شد بسکه نقش آن در خاطر منور شد
--	--

کاروان عمر خفتی باز رخت سبالت
 سر بر آرد خواب غفلت موسم فکرت

تا آتش سودا توام در جلا افتاد شد رشک گشتان دم دای بخت نازم بخت یکدم یار که مهربان	جز نقش خیالت چه چیز از نظر افتاد پس خون دل دیده که از شیشه بر افتاد او شست که رفت درون جلا افتاد
---	--

کز آن که در دلش آتش است
 و کز آن که در دلش آتش است
 و کز آن که در دلش آتش است
 و کز آن که در دلش آتش است

کز آن که در دلش آتش است
 و کز آن که در دلش آتش است
 و کز آن که در دلش آتش است
 و کز آن که در دلش آتش است

بر یاد تو شب بیدارم هر طرف که اندیشه من خست آتش غم گرم شد این دم بختیست که من سلسله آه و گریه بختیست که من سلسله آه و گریه گریه مرادیده نقیصه کباب	کز مویه خون شش چرخ منبری بود چون کاه در آتش شیشه گری بود از بسکه با هم آتش بی اثری بود این سلسله آه که در غش بری بود بر غم کف کرد که در تیغی بود آن بود که آغوش نیم سحری بود
---	---

مخفی بخت پرده امید در بند
 از بخت چو کارت ربه در برده در بند

آن کی باشد گرم از شش می شود بر تیر و تازنده بین آتش و دل کیم از تو خواهش دنیا اگر بین نمی ره خط خاک است تیر و دو و تیر از بنای عمر بزد هر نفس شسته بر شاداحت بختی فیصل اول گشت	دل بود اندل که گرم از آه می شود دوی و عیش سحر با آتش و دل بر سر ترک کلاه فقر کج می شود آه یارب بختین دادی چو تیر می شود بی تیر و تازنده هر نفس شسته بر شاداحت بختی فیصل اول گشت
---	--

محض بخت است گرم و گشت نه گام را باز وادی چشم خود را با فصل می شود	در دم زرد و کوهن آفرین و شسته از قیام بریده و پر خون و شسته اند
--	--

کز آن که در دلش آتش است
 و کز آن که در دلش آتش است
 و کز آن که در دلش آتش است
 و کز آن که در دلش آتش است

من القضاة خاتما
و من القضاة خاتما
و من القضاة خاتما

4.

(Faint handwritten Persian text from another manuscript page)

卷之四

Handwritten marginal notes in the top right corner of the right page.

در دم تا کجای خیال غم یا بگذرد	بر سرم تا چندین آفتاب سودا بگذرد
بگذرد و هر که خیال عاقبت در خاطر	شعله آید و دم از شفت دنیا بگذرد
بر محبت میفرزاید در سر باز آید	بر سر عاشق در سوا می چه غوغا بگذرد
شب شود هر روز بر امید فردا بگذرد	حیف این عمری که بر امید فردا بگذرد
نور این شمع من با سول فارغ ز غم	تا کی عرس گرامی در دست بگذرد
ستم زده گشت آه و سحر فروشن دارد	بر سر او دیر تیری مال انداختن دارد
تو کاران خیر نام کرد خدایت کند	سپاه ناله و آه بر روی تا خفتن دارد
دل و سره تلک درون سینه ام بشنود	چو گل خرمه شده و ست خنجر آتش دارد
هر پروانه را سوز و پروا بی عجب نبود	هرین آتش سوز با غم جان آتش دارد
بر و داد اول و فلک از من عا کرد	دگر خنجر بیکار و دیگر با خنجر دارد
ترا صفت غم دنیا تمامی عرش خفتی	بکار آخرت بر ساخته بود آتش دارد
ستان شبی در چاه به بندند	در راهی محرم و بیگانه به بندند
تا از زلف می و ما فاش نگردد	اول و هنر شیشه و پیانه به بندند

Extensive handwritten marginal notes on the right side of the right page.

Handwritten marginal notes at the bottom of the right page.

دل که حسره کش باد و محبت	بسیر سبزه دعوت عاقبت خرد
باب ز غم و کوشاگر نشویند	ز روی بخت سیه گونه سیه خرد
ز در جوهر و سرمه ملک لعل	که بر دلایت بران امور شب خرد
ز گفتگوی رقیبا هر روز جا خفتی	کسی که جو نگه شد ز جا بگذرد
ای سبزه باد صبار را به بیاض باشد	تا زه از بوی گل هرگز دماغ باشد
خون لعل چند که لعل بخت بر طرف	یک گل خندان گلشن چه باغ باشد
بسکه دارد تیرگی بخت سیاه باشد	از برای امتحان روشن چو باغ باشد
نرسد سی چنان باشد که از مینای	غیر خون لعل شرب دریاغ باشد
محققا از بهر الفت در سبزه زرد	کوغم دوری که اول در سبزه باشد
بسیار آتش شوق تو با وطن دارد	ولم ز داغ محبت چمن چمن دارد
ز تیغ غم جانان درون سینه نه	چه زخمها که دل ناتوان من دارد
ز دست جوهر حواش و دم چو بخت	بزار چاک بهر طرف بر من دارد
بر فراغ بخت چه حاجت آتش	شیرین بخت ز خون لعلن دارد
ولع جان سخن تازه میکند خفتی	میان زلف سخن نافه چستن دارد
ز نقاری که داغ دل بر بر من	دخون دیده دایات باز شک چن دارد
ز خنجر بگشتی چه در گلشن چو خنجر	گر قرار محبت هر کجا افتد وطن دارد
لعل لی است این نیابکاری که از بهر	نهان در زیر برگی هزاران کوکب دارد

Handwritten marginal notes in the top left corner of the left page.

Handwritten marginal notes on the left side of the left page.

Handwritten marginal notes at the bottom of the left page.

جان گشت اسیر سخن عشق
در بند محبت مهوشان شد
بشکفت ترا چون چو بخت لب
مرغ دل روح و رفغان شد
بے روی تو نو بیا را یام
در دین آرد و خزان شد
اؤ بیک ز جگر ناله کردم
هر سوے مرا سر زبان شد

گفت که در عشق بمر حقیقه
المنتهی شد آفتابان شد
کردت جو بروے مالشید
آتش بدل مباحشید
شیکه که دشت چمن آید
در دیر پخت مالشید
خارے که بدشت و بر دیر
در یاس اسید مالشید
هر دل که بدو آشتناشد
حیف است ز غم جدالشید

گفت چو دلت اسیر غم شد
هر روز دگر گریختن شد

بسیال هم چون تنها شد
چنین شمع بختنا شد
که بے نومردک را جاننا شد
کس را عقل دیا بر جاننا شد
چون مرغ گلشنها جاننا شد
چون مرغ گلشنها جاننا شد

بسیال گریخت را جاننا شد
چنین شمع بختنا شد

بسیال گریخت را جاننا شد
چنین شمع بختنا شد
که بے نومردک را جاننا شد
کس را عقل دیا بر جاننا شد
چون مرغ گلشنها جاننا شد
چون مرغ گلشنها جاننا شد

بسیال گریخت را جاننا شد
چنین شمع بختنا شد
که بے نومردک را جاننا شد
کس را عقل دیا بر جاننا شد
چون مرغ گلشنها جاننا شد
چون مرغ گلشنها جاننا شد

ز گلستان محبت نشان جو غنی
که غیر دروغ دل و سینه افکار آید

بیا که بے گل رویت بدیدان
ز سوز آتش محبت بسینه تا آید
ز لبیکه خون جگر خوردم از پاشان
بیرزم خیمه لذت شراب تا آید
بسیار زلفت تو بوی صحرای آید
ز شوق سوگو تو یک غم در فغان تا آید
نشدت بر گل رو تو چون غم
برخت رنگ گل رو تو کلاه تا آید

بیا بیا که ز بسیداد جگر حقیقی
بسیال طاقیت صبر دید بدو خوان تا آید

بیا داعی که گلشن حلقه نام باشد
مخل اسید ز خون شره خرم باشد
لب چنان مغل غمده کشام که دم
رو تو کار من از آتش نام باشد
سرم از پیر و زمان و غیر زمان
گردش مرا عیسی موی نام باشد
خج پیوده چو بلبل کش ای دل
بهتران گل که در آن بود فاقم نام باشد

نه شدت پیر مردی از غم حقیقی
هر که را چشم بر آتش چو شمع نام باشد

ز قافوی طرب مشرب مرا حو
که از تاخیر آن مرغ دم من خروش آمد
شد ساقی با ساقی میسراده گلگون
ز رخسار جگر خوردم که این تن شوک آمد
از آن فساد در گلشن رستی غیر ترس
که با و صبر دم شب کوی می فروش آمد

بسیال گریخت را جاننا شد
چنین شمع بختنا شد
که بے نومردک را جاننا شد
کس را عقل دیا بر جاننا شد
چون مرغ گلشنها جاننا شد
چون مرغ گلشنها جاننا شد

بسیال گریخت را جاننا شد
چنین شمع بختنا شد
که بے نومردک را جاننا شد
کس را عقل دیا بر جاننا شد
چون مرغ گلشنها جاننا شد
چون مرغ گلشنها جاننا شد

بسیال گریخت را جاننا شد
چنین شمع بختنا شد
که بے نومردک را جاننا شد
کس را عقل دیا بر جاننا شد
چون مرغ گلشنها جاننا شد
چون مرغ گلشنها جاننا شد

بسیال گریخت را جاننا شد
چنین شمع بختنا شد
که بے نومردک را جاننا شد
کس را عقل دیا بر جاننا شد
چون مرغ گلشنها جاننا شد
چون مرغ گلشنها جاننا شد

بسیال گریخت را جاننا شد
چنین شمع بختنا شد
که بے نومردک را جاننا شد
کس را عقل دیا بر جاننا شد
چون مرغ گلشنها جاننا شد
چون مرغ گلشنها جاننا شد

بسیال گریخت را جاننا شد
چنین شمع بختنا شد
که بے نومردک را جاننا شد
کس را عقل دیا بر جاننا شد
چون مرغ گلشنها جاننا شد
چون مرغ گلشنها جاننا شد

در این عالم که هر روز در حال فناست
 و هر روز در حال تولد است
 و هر روز در حال تغییر است
 و هر روز در حال تحول است
 و هر روز در حال ترقی است
 و هر روز در حال تنقیح است
 و هر روز در حال تزیین است
 و هر روز در حال تکرار است
 و هر روز در حال تکریم است
 و هر روز در حال تکرار است
 و هر روز در حال تکریم است

از طاعت مهره نافع شد بنیون عشق
 به هم دارم که حرف حق بگویند
 شیب با سید خیالت خانه خلوت است
 جای حسرت نیست گریز ز دل کفایت
 هیچ قارون سالها مخفی درین دیوانه بود

کس حسن چو یار ندارد آینه از عیب پاک است چرخ مرده گلشن ز خاک رویه شبی نور بود گوشت آب است با نور و چشم آفتاب قاصد که بنامه می کند فخر با بلبل باغ آرزو نیم رنگ از اثر حبس بگیرد تا آب کنیم ز هر چه مشرب چون غنچه گل شکفت باشد خوابان زلف را بر بختند در کشور حسن اعتبار است	زلف چو نگار ندارد دست آینه دار ندارد ابر که بهار ندارد چشمی که غبار ندارد خورشید غبار ندارد کمرب و یار ندارد این باغ بهار ندارد دستی که بکار ندارد این میشه شکار ندارد هر دل که غبار ندارد این ضابطه یار ندارد حسنه نقش و نگار ندارد
---	---

در این عالم که هر روز در حال فناست
 و هر روز در حال تولد است
 و هر روز در حال تغییر است
 و هر روز در حال تحول است
 و هر روز در حال ترقی است
 و هر روز در حال تنقیح است
 و هر روز در حال تزیین است
 و هر روز در حال تکرار است
 و هر روز در حال تکریم است
 و هر روز در حال تکرار است
 و هر روز در حال تکریم است

در این عالم که هر روز در حال فناست
 و هر روز در حال تولد است
 و هر روز در حال تغییر است
 و هر روز در حال تحول است
 و هر روز در حال ترقی است
 و هر روز در حال تنقیح است
 و هر روز در حال تزیین است
 و هر روز در حال تکرار است
 و هر روز در حال تکریم است
 و هر روز در حال تکرار است
 و هر روز در حال تکریم است

و در این عالم که هر روز در حال فناست
 و هر روز در حال تولد است
 و هر روز در حال تغییر است
 و هر روز در حال تحول است
 و هر روز در حال ترقی است
 و هر روز در حال تنقیح است
 و هر روز در حال تزیین است
 و هر روز در حال تکرار است
 و هر روز در حال تکریم است
 و هر روز در حال تکرار است
 و هر روز در حال تکریم است

کعبه کن مخفی از من وادی که یار با هم خیمه واد استی در وادی دیگر داند	ردایع الزمان المله بر باد ز کمان و دوشه جام قمر با گیر خیمه بر غنیمت و در باب فیض عمر خیمه بر غنیمت و در باب فیض عمر
---	---

در این عالم که هر روز در حال فناست
 و هر روز در حال تولد است
 و هر روز در حال تغییر است
 و هر روز در حال تحول است
 و هر روز در حال ترقی است
 و هر روز در حال تنقیح است
 و هر روز در حال تزیین است
 و هر روز در حال تکرار است
 و هر روز در حال تکریم است
 و هر روز در حال تکرار است
 و هر روز در حال تکریم است

40

دوم سرخچه با طره زلف
جهت دندان زین گریان زین
پس از عمر بیازی چهره بخت
ز تو گشتم مسلمان کافر امروز
مگر ز اسیده ام از مادر امروز
برون می آورم از شد مادر امروز

بیاغبون که تحقیق از نظر ما
منهم در راه وادے رهبر امروز

دولف السدين المهملة

میکشان ملکات می گردی عالم است سر
صید هر صیاد گردد و بلبل از دست افتد
عشق فخر و ز جمل مرغ حسن ادر شام بد
شادان از آن گرم زخم گوشت شود نام بد
که ربوبی برین شهر کس روشن شود
شکوه از بیکایان آشنا با جان نم
مرد دره اندر دره زاده ارکارت

در چون غالب شود از ناله محقق لب بید
رازد دل افکار کرون خیره نامت و لب
تا و در آتش مجنون چه گریان و لب
ماشقان و اسکن ما فایا بایان و لب

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

روزگار می شد که من در کوش میخانه ام
تختها در بزم من از یاد و گنگون میرسد

در حقیقت که نباشد مرادی در سر
استقام عالم این باشد که از شافری که
ناله تا که در چنین بیل در بیادی گل
از تنه و ستی روز خوشم اندیش نیست
باغبان هر یک بسوی سیر باغم اندوخت
از بزم محل در سوخته راه کارون

لا ذیالی سیدیم علی و ساعونیه
که مندم گریاشدم اندیشه لایم

روایف الشین المعجم

شش در خون دیده مرا ماسیدی خوش
 دیدم بکام خوش رخ آرزوی خوش
 خنجر و آه و زنا نه و کرد و همیشه
 ما در خم فراق و بهین گفتگوی خوش
 پنهان ز اهل قافله و در سینه جرس
 دارم هزار ناله گره در گوی خوش

شتم خان ضعیف که من ابدایم
حققی بزرگوارم که من جبریم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن
مدرسة للعلماء وداراً
للهدى وهدى للناس
الذين هموا على الهدى
والموعظة الحسنة

دیوان شمس

و در این کتاب
 فیضی که از
 بیرون از این
 که برادر این
 و در این کتاب
 فیضی که از
 بیرون از این
 که برادر این

چشم نه خیالت را نظر دوش	باب نه زندگی گشته هم آغوش
شیدم و دوش را بر یاد دایم	که بر بود از کفر فم و کفر و موش
در باید ز غیرت رو و دیرم	که شد بر از بازلفت نیاکوش
اگر مخفی شوم از زشتگان یاد	من از شادی کنم خود را فراموش
گر بر سودگی داری بفرم چنانه باش	از طریق عافیت مخفی گشت چنان باش
نه ذوق اگر خواهی ز سودا چون	که هست و گاه شیار و گوی یوانه باش
هر کجا بزم مصیبت برم نرو و جهان	در کجایم بیل و در سوختن بر خانه باش
ناله در هنگام محنت نیت دهان نیست	نیست کسان کار عالم مخفی نام دانه باش
بر آید گر ترا در گریه از جگر آتش	بجای تلک میریز و ملازم شوم در آتش
بوز و غم و لیان را بکش مجبور دانه	ز دگر برین بزم در دل با دگر آتش
زگریم یکم جنود اشل و نه کمر و نه	آیا با خان چشم چو سر زواجر آتش
از چو یک مصیبت مخفی و پس آلوده دام	نکه راز خجالت ده ستم را در ستر آتش
بستیدن گر میر طالع مبارک باش	یار گر یار است نباشد تو بیات باش
تا یک باشد ازین محرم تر بیگانه	یار راه دل بسین محرم غبار باش

دوستان من در این عالم
 که در این عالم در این عالم
 که در این عالم در این عالم
 که در این عالم در این عالم

اف آتش غم شد دل ماح تا آتش	فانوس شمع شمع سر خانه آتش
هر لحظه زنده شعله دل آتش دور	تا چند توان بود چه پروانه آتش
بر واقعه ماح سماعه سوزد	افسانه من شد گرافه آتش
صحن چمن دباوه گلگون حرفان	ما بوعسم و تنهائی و بیانه آتش
ای دیده خدایا ز اثر آتش	بیگانه آب است نه بیگانه آتش
اگر عاشق شدی دیوانه میان	کس بیسل گوی پروانه میباش
اگر در ستر اسودای عشق است	چو نمون از خرد بیگانه میباش
به بیگانه اگر در آشنایی	ز بیم آشنایی بیگانه میباش
کاشان پر گل و میبار از س	بریم لب لبان متانه میباش
کاش باره و ساقی و مینا	پیر از خون عکس میباش
بودای محبت ز آتش عشق	کس خاف کس دیوانه میباش
کشایر محبت که بند در برودیت	خوشت مخفی عسم و در دانه میباش
ملک رازان کسایر بیگانه	دار و درون ایوانی ز جان دل خوار است
چون تور و زاقرون که صند بنام	شود هر در خورشید و آفتاب سحر است
نمیددیده و نمون زنده از دیده	شاید خیر لایحه هم کس دگر طلبکار است

دوستان من در این عالم
 که در این عالم در این عالم
 که در این عالم در این عالم
 که در این عالم در این عالم

دوستان من در این عالم
 که در این عالم در این عالم
 که در این عالم در این عالم
 که در این عالم در این عالم

روایف این عالم
 در این عالم که در این عالم
 در این عالم که در این عالم
 در این عالم که در این عالم

اگر مردی بدست آنست
 محبت هر کجا برسد کند گرم
 مشو از بهر دانه صید صیاد
 لباس مافیت بیرون کن از بر
 چون غنیمت از وفادار جذب عشق
 به نغم می نهد بر لب جام
 نگر دور تر از سرانه غنیمت

مهره
 میان عاشقان ستانه می رقص

روایف الطار المله

هر که گرم است باز دلف بریشان
 گردن گلشن بر دوازدهی عذیب
 ره نور عشق دور و نزدیک
 هر که در سر قناد نشسته شود
 زخم تیغ بار و زین و پیرمان
 نیست در او کینه از چشم گرم

بسیار است که در این عالم
 در این عالم که در این عالم
 در این عالم که در این عالم

روایف الکاف

روایف الکاف

آید بهار و دوا گلشن ندای عشق
 تشو و نما چو سینه ام از خاک نبرد
 بهیوده کادش تو فیه طبعیت
 خواجه نصیر خود کن غافل با چشم
 در سینه یون خبرت یار جان سپرد
 عینون ازان بدیده لب و لب
 کشتی اگر شکست ملایم و غم

باران و بزم باده و نغمه عافیت
 فحش دور و دشت می انهمای عشق
 او در رخ زلف بریشان دل عاشق
 آید که لبه خون جگر بافت خضر
 در دلف تو سرشته ز ناز تبارت
 تا گشت لب لعل تو سر از کج

خفته بر در بر و خواه بیادار
 از گرده خود نیست ایشان دل عاشق

روایف الکاف
 در این عالم که در این عالم
 در این عالم که در این عالم

بیل هزار ساله بسیار دلفای عشق
 یا بهیم از تنه رخ آب هوای عشق
 در مان در در آنکه جز دلفای عشق
 جز خون یکده سج نباشد دلفای عشق
 فرهاد و ناز و نواز نایمای عشق
 کاید صلا در دانه با نکت دلفای عشق
 بر سر ملازم است مرا نایم دلفای عشق

مردار روی صیادان
 در این عالم که در این عالم
 در این عالم که در این عالم

روایف الف

روایف الف
 در این عالم که در این عالم
 در این عالم که در این عالم

روایف الف
 در این عالم که در این عالم
 در این عالم که در این عالم

[illegible]

انکدامان تمام شاد و خوش است که در دنیا
 هیچ دود که بپايت بر سر خود دارد
 و خوشتر از اين نيست از اهل بيوت
 که در دنيا هم چنين دولت بدارند
 از عفيف که تمام دنيا را در دست
 و کم بخت از آن چيزي که عفيف
 که در دنيا نيست از اول و آخر
 که در دنيا اول و آخر است

[illegible]

خوش را به سجده
هستاده است
تبت حیا نه سجده
در این خانه
نورانی که در میان
غروب و بیدار

دانه نهادیم
سجده نهادیم
بدریانه نهادیم
میان نه نهادیم
پای نه نهادیم

[illegible][illegible]

و اما در این کتاب که در این کتاب

[illegible]

دیوان محفی

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the manuscript's content, written in a cursive style.

فان كان من غير ذلك

[illegible]

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the manuscript's content.

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

در عشق بر خاک است سواد بسترش
 در طواف کعبه بودم حج اگر داشتم
 هله سینه دشت سودا عشق اده داغ
 خاد را در آتش دل چنان سوزانم
 ساقی درو کشانم داد و دشت سبزه
 که خارش طبعم زخمس و سکنه دوشتم
 نیست پر خانه تر که قدرت بخانه عشق
 دل بر آتش نه که ستم پیش ازین برداشتم

حقایق اشب و باغ جان معطر ساخته
در سوزان سخن حبیده عین دانه

میزیم تا بهر خود و برادر پیدا کنم
 دانه ران و برادر از غم خانه پیدا کنم
 دانه دانه اشک بخرم که بهر غم دل
 از سر شکیده آب و دانه پیدا کنم
 در میان خون از بهر محبت دشتن
 چون از بهر طرب بخانه پیدا کنم
 شیشه سیکره و تنی و نیم آغوش شود
 ساقی اکنون از کجا نیاید پیدا کنم
 تا زخم سرخیزد در زلف پریزبان عشق
 از سر محبت منت نشانه پیدا کنم
 شد بهر عمر و باغ آرزو خرم شد
 میروم تا اگر به سنان پیدا کنم

ره بیایم پیش ستم از برای سوختن
حقایق با بر بر بر دانه پیدا کنم

بر غم لب لعلان شمشیر لاله گفتاری شدم
 ز خون دیده در دل شمشیر پیدا کنم
 زگره میزوم آتش بر آتش خانه چنان
 بهر ساری شمشیر بت طاری شدم
 چون بر جان شدم ز کانی از محبت دل
 گل لایع چو کیم و بر غم پیدا کنم

در عشق بر خاک است سواد بسترش
 در طواف کعبه بودم حج اگر داشتم
 هله سینه دشت سودا عشق اده داغ
 خاد را در آتش دل چنان سوزانم
 ساقی درو کشانم داد و دشت سبزه
 که خارش طبعم زخمس و سکنه دوشتم
 نیست پر خانه تر که قدرت بخانه عشق
 دل بر آتش نه که ستم پیش ازین برداشتم

در عشق بر خاک است سواد بسترش
 در طواف کعبه بودم حج اگر داشتم
 هله سینه دشت سودا عشق اده داغ
 خاد را در آتش دل چنان سوزانم
 ساقی درو کشانم داد و دشت سبزه
 که خارش طبعم زخمس و سکنه دوشتم
 نیست پر خانه تر که قدرت بخانه عشق
 دل بر آتش نه که ستم پیش ازین برداشتم

در عشق بر خاک است سواد بسترش
 در طواف کعبه بودم حج اگر داشتم
 هله سینه دشت سودا عشق اده داغ
 خاد را در آتش دل چنان سوزانم
 ساقی درو کشانم داد و دشت سبزه
 که خارش طبعم زخمس و سکنه دوشتم
 نیست پر خانه تر که قدرت بخانه عشق
 دل بر آتش نه که ستم پیش ازین برداشتم

حقایق اشب و باغ جان معطر ساخته
در سوزان سخن حبیده عین دانه

میزیم تا بهر خود و برادر پیدا کنم
 دانه ران و برادر از غم خانه پیدا کنم
 دانه دانه اشک بخرم که بهر غم دل
 از سر شکیده آب و دانه پیدا کنم
 در میان خون از بهر محبت دشتن
 چون از بهر طرب بخانه پیدا کنم
 شیشه سیکره و تنی و نیم آغوش شود
 ساقی اکنون از کجا نیاید پیدا کنم
 تا زخم سرخیزد در زلف پریزبان عشق
 از سر محبت منت نشانه پیدا کنم
 شد بهر عمر و باغ آرزو خرم شد
 میروم تا اگر به سنان پیدا کنم

ره بیایم پیش ستم از برای سوختن
حقایق با بر بر بر دانه پیدا کنم

بر غم لب لعلان شمشیر لاله گفتاری شدم
 ز خون دیده در دل شمشیر پیدا کنم
 زگره میزوم آتش بر آتش خانه چنان
 بهر ساری شمشیر بت طاری شدم
 چون بر جان شدم ز کانی از محبت دل
 گل لایع چو کیم و بر غم پیدا کنم

در عشق بر خاک است سواد بسترش
 در طواف کعبه بودم حج اگر داشتم
 هله سینه دشت سودا عشق اده داغ
 خاد را در آتش دل چنان سوزانم
 ساقی درو کشانم داد و دشت سبزه
 که خارش طبعم زخمس و سکنه دوشتم
 نیست پر خانه تر که قدرت بخانه عشق
 دل بر آتش نه که ستم پیش ازین برداشتم

در عشق بر خاک است سواد بسترش
 در طواف کعبه بودم حج اگر داشتم
 هله سینه دشت سودا عشق اده داغ
 خاد را در آتش دل چنان سوزانم
 ساقی درو کشانم داد و دشت سبزه
 که خارش طبعم زخمس و سکنه دوشتم
 نیست پر خانه تر که قدرت بخانه عشق
 دل بر آتش نه که ستم پیش ازین برداشتم

دست پا به پا بیل بهر لبش زدن
 لیکن مطالب این از دور علمت ایام
 که در آید در نظر حق لباس است
 ماکه نفس بوی را رسیده جم دیده ام

ما که چون مجنون رسوخا جنون ایام	دوست با اهل جنون و سخن فراموش
شیشه با خواه به باشد ز غم غم غم	باغمار آورده ایم همه جانانه ایم
بسکه دل آورده ایم از محبت اهل	روز و شب فکر ترک بر کن این ایتیم
بختاریستی بهای مستای دیده ایم	از بیم قلب به خواهر بخواند ایم
قدر گوهر نیست غمائی که کار و درون	در نه با هم نرسین دیار یکدانه ایم
شعله هر جا بر فروز در محبت ندیم	ز برای سوختن هم شمع هم نایم

بیکه دارم سوز دل خود لایق زین	صفت ابو و حبس عمر گناهیه هنوز
شید بهار عسرم و دفع خار باشد	روز و شب مخفی چو طفلان شریکانه
بهر آینه نگاشته روم و نیل خضر	سینه را به شعله دل چون محمد سیر
آفتاب آسمان هم ز سر سحاب	دوستان جلد و رگستانه مانع زین
دلیاس فقر طایم تاج سلطانی سیر	بسکه بخت ابراب و جوی کوه زین
نقد طوفان جوی را رواج دیگر	بر قلعه از مشرق افلاک و زین

دست پا به پا بیل بهر لبش زدن
 لیکن مطالب این از دور علمت ایام
 که در آید در نظر حق لباس است
 ماکه نفس بوی را رسیده جم دیده ام

دست پا به پا بیل بهر لبش زدن
 لیکن مطالب این از دور علمت ایام
 که در آید در نظر حق لباس است
 ماکه نفس بوی را رسیده جم دیده ام

چند بر باد میرفت تو در شبنم شک	بر لب چو نظر منهن تر نازده کنم
ترسم از گریه من قیمت گوهر شکند	ورنار خون مگر رنگ گه تان کنم
خوفیا چند ز جور ملک خجسته باز	بجوهر عقیقت بدک داغ بسته تان کنم
در خاک قید ستم آزاده شستم	یک کف ز غمها و جهان من گشتم
تا به و شکافنده است را نره ما	مخلج دم عیش و سر با نره شتم
تا خوی بوی را نه گرفته درین هر	نزدیک گوی حسانه آما شتم
تا پای ملک و عشاق نهادیم	شسته درین اوج چون باد شتم
هر ما که در آمد سخن در صحبت	شر منده ز شاگردی استاود شتم
تا شیشه سلسله زلفت تو کشتم	بایند سر زلف تو آزاده شتم

تا که قیامان گل بهر دماغ خرم	بایلی خفیه که بی واسطه شتم
مسند و قی سیدین شکست شتم	صید قلم و حکم صیاد نه شتم
به جو چند جنون شسته بیامان	تیکه توان گذشتن بر طرف دماغ خرم
و فردی فزاید سحر بقدر لیر	درم بسی نهفته در سینه دماغ خرم
بلج اهل مجلس مخفی گران نمایم	لب تشنه و پریشان بهر سرخ خرم
	زهرت نزد و تائی درایع خرم
	پروانه جان فشانده گریه جلا خرم

دست پا به پا بیل بهر لبش زدن
 لیکن مطالب این از دور علمت ایام
 که در آید در نظر حق لباس است
 ماکه نفس بوی را رسیده جم دیده ام

دست پا به پا بیل بهر لبش زدن
 لیکن مطالب این از دور علمت ایام
 که در آید در نظر حق لباس است
 ماکه نفس بوی را رسیده جم دیده ام

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

۱۰۳
 این کتاب در سال ۱۰۳۰ در شهر تبریز
 در روز پنجشنبه ۱۰ شعبان ۱۰۳۰
 در ماه شعبان ۱۰۳۰
 در روز ۱۰ شعبان ۱۰۳۰
 در شهر تبریز
 در روز ۱۰ شعبان ۱۰۳۰
 در ماه شعبان ۱۰۳۰
 در روز ۱۰ شعبان ۱۰۳۰
 در شهر تبریز

بزم سفره کشید این دل دیوانه ام
 بهشیم عزت مدار از نظیر روزگار
 حوصله آمد به تنگ بین ل غم و غم
 در جگر میج که قطره خوشه شاد
 بر سر سلطان عمر حیف ندارم وگر
 ثانی صاحبقران بادشاهش و جان
 بر سر قلم او خط و به راه نیست
 قوت بازوی ظلم رفته بمکعب عدم
 بر سر نیش فلک آب شود و بهر سر
 رخ ز اقبال آن بر سر هر کس رود

ایضا در نعت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم

دل من بیل عشق شعله دل گشتش
 علی که در خنجر سلی چشم بیل خون گریه
 اگر دوانه عشق منان زین آوی
 بیایلی که در خنجر جگر شیر لبان
 اگر دینا به عشق گشت بزمین و آوی

این کتاب در سال ۱۰۳۰ در شهر تبریز
 در روز پنجشنبه ۱۰ شعبان ۱۰۳۰
 در ماه شعبان ۱۰۳۰
 در روز ۱۰ شعبان ۱۰۳۰
 در شهر تبریز
 در روز ۱۰ شعبان ۱۰۳۰
 در ماه شعبان ۱۰۳۰
 در روز ۱۰ شعبان ۱۰۳۰
 در شهر تبریز

مدح سلطان گوید که من جانش یار
 شرافت نیست که من جانش یار
 بزم خورشید جانی بزم جرم
 زهر و فاقه ایچ شد کار و دست
 جنت من گوید در سر هر دم و دست
 ملاست ز اسهون با و دست از زمین
 چه شد آن پر تو خوشی عاقبت با یار
 بزم غلامانی و غم و در پیشه من کن
 کس را میسر دلان جنت با هم جهان
 نهانی که در دام زول و در قهر و دیر
 بریشان ناکه و در دل عمریه و دیر
 با حق مستی شربت روان شد که دارم
 سعادت شربت اندیشه نیکو نیست اینجا

مصلح ثانی
 شرار شعله آه جگر سرو گشتش
 نفس شد آستان آزار و بیک گشتش
 که شربت آغوش را بر سر خور گشتش

این کتاب در سال ۱۰۳۰ در شهر تبریز
 در روز پنجشنبه ۱۰ شعبان ۱۰۳۰
 در ماه شعبان ۱۰۳۰
 در روز ۱۰ شعبان ۱۰۳۰
 در شهر تبریز
 در روز ۱۰ شعبان ۱۰۳۰
 در ماه شعبان ۱۰۳۰
 در روز ۱۰ شعبان ۱۰۳۰
 در شهر تبریز

این کتاب در سال ۱۰۳۰ در شهر تبریز
 در روز پنجشنبه ۱۰ شعبان ۱۰۳۰
 در ماه شعبان ۱۰۳۰
 در روز ۱۰ شعبان ۱۰۳۰
 در شهر تبریز
 در روز ۱۰ شعبان ۱۰۳۰
 در ماه شعبان ۱۰۳۰
 در روز ۱۰ شعبان ۱۰۳۰
 در شهر تبریز

این کتاب در سال ۱۰۳۰ در شهر تبریز
 در روز پنجشنبه ۱۰ شعبان ۱۰۳۰
 در ماه شعبان ۱۰۳۰
 در روز ۱۰ شعبان ۱۰۳۰
 در شهر تبریز
 در روز ۱۰ شعبان ۱۰۳۰
 در ماه شعبان ۱۰۳۰
 در روز ۱۰ شعبان ۱۰۳۰
 در شهر تبریز

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
اللهم صل على محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفك
وورثتك على ما جرت
عليه عادتك
اللهم صل على محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفك
وورثتك على ما جرت
عليه عادتك

تواند ملک سالی با صیخ از وطن داری
همه ای عاقبت داری قدم در راه محنت و
زور دیده اگر چشم طلب بگذارد خواهی
سرور کشی خلعت که بس امر محال است این
مسلان در موج دریا تو از غنای حاصل
پیدا آشیان زنگاری طایر عسرت
شمار طایف ویدار حسن یا هر دیده
در محبت گرد بانی کشانی و چین بلبل
بروای کینه ولی را بابت مدد مصلحت کن
زیر عنقه جاود بگردان گوشه ابرو
کیند چید چون طفلان پشیمان گفت را

چهره ویری نفع در شادی که از آن نجاتی
چون و غیره کن که در میان سکر دل
جوس را بهر او گردان چو ناله از بانی
شغرت آشنای دی بسبب خویشی
کشی در دیده است اگر دارو بینایی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
اللهم صل على محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفك
وورثتك على ما جرت
عليه عادتك
اللهم صل على محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفك
وورثتك على ما جرت
عليه عادتك

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
اللهم صل على محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفك
وورثتك على ما جرت
عليه عادتك
اللهم صل على محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفك
وورثتك على ما جرت
عليه عادتك

جوانی خوش بیری وقت و خود هم بیری آخر
هوا و دو دمان تا که درین منزل نسیم
سهرت گدازم چو خورشید از در طرقت
جوی دانش کرداری زبان کام بخت کش
غیر تو که جانان تو بخت شست و سرم
اگر از پرده غفلت بی بوی بخت از پوست
بیاد و بختگان بیکه میگردان هر کس
هوا و نفس سنگ خورشید بخت چرخ دارو

مشورت دادی محقق هرگز دشمنان خود
بیاد و رازان روزی که خورشید بریان بینی
ایضا قصیده
ملاو خانه عمر چو رود بر آبی
در رخ دور که بخت حیات را گردم
تبدیه کرده عمرم بجای کفن
فغان که دست مرا قدرت محنت
کمون که چهره مستعد دیده ام شاید

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
اللهم صل على محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفك
وورثتك على ما جرت
عليه عادتك
اللهم صل على محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفك
وورثتك على ما جرت
عليه عادتك

این کتاب در بیان فضیلت و عبادت و طاعت و زهد و تقوی و غیره است
 و در بیان عبادت و طاعت و زهد و تقوی و غیره است
 و در بیان عبادت و طاعت و زهد و تقوی و غیره است
 و در بیان عبادت و طاعت و زهد و تقوی و غیره است

بسوی غمزدگان گزینان گردانی
 ز روی عدل لشکران حبیبانانی
 برست دیو بود خاتم سلیمانی
 که موی باران انسان کند سلیمانی
 مشکوه دولت خیزه غان دورانی
 که با دست مراکتب خراسانی
 و گردنیت مراکتب سفیرانی
 به پیش جلوه آن جان دم تهرانی
 معجز کعبه کجا طسیرین سهیلانی
 که نگارم کبریا و یکران به جبرانی
 که کادوت چپ راست میرسانی
 که شکلات جهان بگردد باستانی
 که هست از بی هر قطره سال انسانی
 که روضه کامروانی بر غنم انسانی
 شکایت مسوسان از بریشانی
 کسی که از غم شریک باستانی
 منم سخن معانی چو پوست ثانی

تو شمس جهانی تراز بانی
 بین بسوی عریان شکین مظلوم
 گوئی ظالم بر حم ایضه ر تا
 شکستن دل آرزوگان جهانی
 سپهر شرفان صاحبان داد آرد
 ز روی لطف بقیعین قلم در کش
 توید و عده عدل تو در دم زنده
 کجاست خزه عید که چو یک خیال
 و لیم زود توکل بت هوس نقاست
 که طایفه بهشت سن مهر مده حیا در چشم
 از رفیق مسوسان لزان ملائمیت
 مشو فرقه دل از شکله که پیش آید
 مشو ملول که افلاس بر تو غالب شد
 چو کامرانی ایام را بقای نیست
 به پیش بهشت و ناگهانی بخشیت
 محال عقل بود روشن کجانب شهر
 بجز بر نهان دست مشتری در نه

این کتاب در بیان فضیلت و عبادت و طاعت و زهد و تقوی و غیره است
 و در بیان عبادت و طاعت و زهد و تقوی و غیره است
 و در بیان عبادت و طاعت و زهد و تقوی و غیره است
 و در بیان عبادت و طاعت و زهد و تقوی و غیره است

این کتاب در بیان فضیلت و عبادت و طاعت و زهد و تقوی و غیره است
 و در بیان عبادت و طاعت و زهد و تقوی و غیره است
 و در بیان عبادت و طاعت و زهد و تقوی و غیره است
 و در بیان عبادت و طاعت و زهد و تقوی و غیره است

عدد گون خطا کشد و در غیوش
 بر در و ستراش می خروید
 بر سینه کوه خون کند دل
 خون خرد و خلق را برین
 تا خورده جفت می در آید
 از خوردن می کند فراموش
 گر عاقل فتن سنگ عاقل
 زمین پس من و گوشه حاجت
 دیوانه صحبت کت و
 در صحبت غیر نیست فیض
 از بیم عتاب جان تن نیت
 ز بهار شو توبه مغرور
 از گمشدش سوال آسود
 که توبه تو نباشد از دل
 هر کس که ز توبه باز گردد
 شرمندگی گناه پانی است
 هر کس که توبه است عذر

این کتاب در بیان فضیلت و عبادت و طاعت و زهد و تقوی و غیره است
 و در بیان عبادت و طاعت و زهد و تقوی و غیره است
 و در بیان عبادت و طاعت و زهد و تقوی و غیره است
 و در بیان عبادت و طاعت و زهد و تقوی و غیره است

از عشق بستان آتش غیرت بدم زن
کز آتش غیرت شود این غم از خون

و بفرمود که نوشیم فی از ساغرستان
 نوشیم در تاجخانه و در حدیقه و گلگون
 قتل در میخانه با در میشه کشاییم
 چون موکلان صد غوغا و غوغاییم
 افسه و دل بود میزان همه اشرافیت
 تا یک شد از غفلت غم خانه غوغایت
 میندازد و موکلان غوغاییم
 و بفرمود که نوشیم فی از ساغرستان

منغور نزدیکی که در قوبه قرار است
هشیار که این راه بسی دور و دراز است

آن روز که از رونا زل روی ما بود
از گل نه افتاده بود نه از تاله بمین
زان پیش که فرهاد شکسته سر خارا
آن روز که پرخون جگر دل دنیا
وزیکه بنای حرم کعبه نهادند
مزد که در پرده بود جلوه گر نمود
ما ز دل بجهنم اسیر خدا بود
لیکن ز قمر عشق بچایه صاحب بود
از تشنه او در جگر که همدان بود
زین نشه جهان در اثر ساز و نوا
این گرمی به گمانه بخانه کیا بود
نظاره گر حسبله او دیده ما بود

عزیز است که در پرتو خورشید و ماه
از چشم بختان تو نور شود تابان

ایم که در پردخا ایما و اشارت
با آنکه پرو بال ندرایم پرین
از در دل سبب غلق هویت
خون جگر ناله اگر در دل مخفی

تفضل در خزینه مقصود و شایسته
در اوج تجاسید اقبال بجای
گر بار بلویم که در قید بلاییم
غم نیست چون زبان طلب غم سلیم

چون فصل خزان است مرا غنچه بیدار
از این بیداری ایام به کار

شادخت بجز دل نمی بینم با هم
 این آب شرمه پیش من نشسته در
 در خانه تاریک دلم نور به غم
 چنانکه غوغای جنون گرم کند بان
 در کوچه مستقور زن نام نشان
 شد به صفت عاقبت این سوگد با هم

جوان در جبر اندکند لب به با هم
 لب ز کن از خون دل تا نام ایام
 گر بر تو خورشید شود بین و چراغ
 آتش که تازد سوزد از نام
 این به که درین کوچه گیرند لب را
 خاصیت و بیاض است مرده در زانم

خودشید فروفت ز تارگی دزم

این مرد و من پس و چون ایام کرد
چون ناله صاحب فتنان بازیم کرد
سودا و غم عشق تو خاکه بسیرم کرد

خدایت از لایق و داناوار
 هم سزا که کی یا نه کی
 در عالمی که سواد و کشتان
 این آتش از آتش از آتش
 هم سزا که کی یا نه کی
 در عالمی که سواد و کشتان
 این آتش از آتش از آتش
 هم سزا که کی یا نه کی
 در عالمی که سواد و کشتان
 این آتش از آتش از آتش

آنیم که در پرده ایما و اشارت
با آنکه پرو بال نزاریم پریدن
از در دل سبب تعلق با تو نیست
خون جگر ناله اگر در دل مخفی

چون فصل خزان است از آغوش بهار
از آید پریشانی ایام بهار است

[illegible]

خورشید فروفت ز تارگی دزم

این مرد غم پس چون بیدار شد
 چون سخن دوست و دشمن را شنید
 در دگر که محبت بسرمه دل خنود
 سودا و غم عشق تو خدایه بسرمه کرد

[illegible]

در این شهر که در میان کوه و دریاست
و در این شهر که در میان کوه و دریاست
و در این شهر که در میان کوه و دریاست

خانه صبر مرا کرد و بیکبار خواب
گرستان شد پس برده مردی چو
خانه را دران حرم کعبه مقصود گشت
یا رسول الله ز عجز سلیمان گشت
خواجه صبر بطنی بود به گشت
او متیمان حرم بهر خدا یک نظر

مجلس دعا و عجز و انوار طاعت ظاهر
عاصی و فطیحه از تو شفاعت خواهم

ای که از عجز گشت تو شستن گشت
گشت مقصودی بایان عطایت خدا
بجای از دست او بهر گریه می پلای
دو را اول به تنها خانه و دست زلفه
تو حاجت کون مکان احمد مل که بلم
وقت جای حق خواندن انش کاجا
ما در هر شربت یافته از اوان تو
که بودی غرض از خطبه نامت دیگر
که تو قسام نبودی و نه گشتی مقیم

و از این حال خود
و از این حال خود
و از این حال خود

در این شهر که در میان کوه و دریاست
و در این شهر که در میان کوه و دریاست
و در این شهر که در میان کوه و دریاست

آتش نمرودیان را بر سر ما کرده اند
کفر و دین را در نقاب حسن یکی گردانند
این سپهر را بجز روی را که بر پا کرده اند
عاشقان را بر سر بار رسوا کرده اند
رسم و آیین را بر شمع خویش پیدا کرده اند
تتمه بی عصمت را بر زلفی کرده اند
کعبه را تا قبله گاه و دین و وفا کرده اند
ای تمیزان راه حق را برایت پا کرده اند

من از خون بسوی دیده بر می کرده ام
عقل سرگردان این نیست مگر گمراه ام

من نترسم که این نور علی از کس
شد ز عین ویت جزای وجودم قنای
سپاسگاه آمده گشتی چشم دار بود
خیمت که گشتی شب می دل در می خون
سالم باشد بهر کفایت بر در پیش تو
بعضی را و کعبه را که کرده ام بی تو
در عشق این که نادانی بود و دانش تو

و از این حال خود
و از این حال خود
و از این حال خود

در این شهر که در میان کوه و دریاست
و در این شهر که در میان کوه و دریاست
و در این شهر که در میان کوه و دریاست

آتش نمرودیان را بر سر ما کرده اند
کفر و دین را در نقاب حسن یکی گردانند
این سپهر را بجز روی را که بر پا کرده اند
عاشقان را بر سر بار رسوا کرده اند
رسم و آیین را بر شمع خویش پیدا کرده اند
تتمه بی عصمت را بر زلفی کرده اند
کعبه را تا قبله گاه و دین و وفا کرده اند
ای تمیزان راه حق را برایت پا کرده اند

من از خون بسوی دیده بر می کرده ام
عقل سرگردان این نیست مگر گمراه ام

من نترسم که این نور علی از کس
شد ز عین ویت جزای وجودم قنای
سپاسگاه آمده گشتی چشم دار بود
خیمت که گشتی شب می دل در می خون
سالم باشد بهر کفایت بر در پیش تو
بعضی را و کعبه را که کرده ام بی تو
در عشق این که نادانی بود و دانش تو

و از این حال خود
و از این حال خود
و از این حال خود

تا که آید خواجہ دنیا و عقیقہ بر زمین
 زمین جهان در علم او چون کوکب بر آسمان
 طور موسی را سنو و دلا اشارت بکشت
 مستجاب و جویو نبی در جلو بود
 زلف را مشاطه بود حسن را آینه دار
 صورت را ز معنی روز اول نقش ثبت
 گریختی غایت کیش پرده غیور میا
 پیش از آن وزی که کرد و از زبان آشکار
 سحر شوق الفی از بهر آن کافر نبود
 دید و خوابم کیمیا روی لعل او
 گریه پیش خلقت دم کس دیگر نبود

و دیده آن را بخور ذرات رقیق کرده اند
 منزلش در پرده وحدت معین گردانند

بوعلی روزگارم در جلاسان آمده
 بسکه در باد وطن تا دیده نامم تمام
 خیر تمام که یارب چون غنیمت است
 اگر چه از ظلمات می آیم بهایم ذوق است

از پی اعراض در درگاه سلطان آمد
 تا بدایم دم پاک گریبان آمده
 طوطی قلم پی شکر در دعوت آمده
 طبع من پر برب تر از آب حیوان آمده

بیاور نام خدایت را که در دیوانه
 در فتنه نام خدایت را که در دیوانه
 بیاور نام خدایت را که در دیوانه
 در فتنه نام خدایت را که در دیوانه
 بیاور نام خدایت را که در دیوانه
 در فتنه نام خدایت را که در دیوانه
 بیاور نام خدایت را که در دیوانه
 در فتنه نام خدایت را که در دیوانه

در اندام داری پیوسته که لذت به
 بر سپهر لاجوردی کوکب خشنه است
 من همان ساقی بدستم که در دهان
 با چه گلهای شگفتا آخر دین بستانها
 رنگ بودی که مشق مقصود پیش چه قدر
 اگر چه با شوق جنون کوته جان کرد نام
 هست در کار عیار شعله دل گرفته ام
 با وجود ناوانیب رصع و سستی

هر که در راه محبت با جنون همراه است
 خضر این کرده بود از بهر ی آگاه است

ایض تضمن حال عشق انگیز و مدح

خواجہ آخر سپر بیار گذشت
 پانم اندیشه از میان برداشت
 چون شکر من لبغیر و هر
 سے معنی در فکر در خشم کرد
 دل را شوب بین جهان بر غایت

محک نظم با حیدر گذشت
 غم و محنت بر روزگار گذشت
 محنت چند یادگار گذشت
 بهر در و سپر خمار گذشت
 داغ بر روی اعتبار گذشت

بیاور نام خدایت را که در دیوانه
 در فتنه نام خدایت را که در دیوانه
 بیاور نام خدایت را که در دیوانه
 در فتنه نام خدایت را که در دیوانه
 بیاور نام خدایت را که در دیوانه
 در فتنه نام خدایت را که در دیوانه
 بیاور نام خدایت را که در دیوانه
 در فتنه نام خدایت را که در دیوانه

بیاور نام خدایت را که در دیوانه
 در فتنه نام خدایت را که در دیوانه
 بیاور نام خدایت را که در دیوانه
 در فتنه نام خدایت را که در دیوانه
 بیاور نام خدایت را که در دیوانه
 در فتنه نام خدایت را که در دیوانه
 بیاور نام خدایت را که در دیوانه
 در فتنه نام خدایت را که در دیوانه

دیوان مجنون

بیاور نام خدایت را که در دیوانه
 در فتنه نام خدایت را که در دیوانه
 بیاور نام خدایت را که در دیوانه
 در فتنه نام خدایت را که در دیوانه
 بیاور نام خدایت را که در دیوانه
 در فتنه نام خدایت را که در دیوانه
 بیاور نام خدایت را که در دیوانه
 در فتنه نام خدایت را که در دیوانه

ناله ساد و بزمین که در چرخ کزانی
کوبه دل از حال بدین کارن ازین عالم

فکته روزگار بکشتاید
گریه هر جا که بار بکشتاید
دیده بر روی بار بکشتاید
عشق و دندان بار بکشتاید
در برویم نگار بکشتاید
چشم را احسار بکشتاید
رگ اندیشه غار بکشتاید
خجسته خود چنار بکشتاید
که دل روزگار چون بکشد
نوع و نفس زمان در بکشد
رخت این کنده از برت و کش
بر اوت نشین و ساغر کش
رخت ازین خانه جای دیگر کش
قلم شادمانی بر سر کش
تیر بهر شکار لاغر کش
از سیر روزگار افسر کش
باد و جاودانه را در کش

رگ امید را به شتر غم
از جگر خون دل بدون آرد
جان شارسش کنم اگر چشم
حسن بر جا که چهره نیاید
قوت مایه اگر باشد
پایه ساقی گرا از میان بر تو
در بیابان چو عشق جلوه کند
چند در باغ فیض بهر حساب
نیمه ازین فکر که چون باشد
خواه چهره مراد بر سر کش
از درون خرم بدون آبی
گرم کن بزنگاه افسرده
شگ از بام چرخ می بارود
پای اندوه از میان بردار
بر او اسی نگه گران بردار
پایه خود در کباب بخت نه
عمر این زندگی چو کوتاه است

دوایان جوی

بجز در این نیست دور از خنده
بجز در این نیست دور از خنده
بجز در این نیست دور از خنده
بجز در این نیست دور از خنده

درین رخ روزگار بکشتاید
سبب درین چرخ بکشتاید

گر ترا شکله به پیش آید
تا یو و از حیات بین رقی
آخر نفس بهر دشمن تو
ایضا
دست قدرت گره کشای
و درین روز و شب های تو بای
طالع سعد اندر برای تو باد

ایضا
دست بند کشته هر کسند
یک روز لب تو را هر خند
بر دار لبای مشک بند
در گردن دل کنم کند
چون در تو رسد نیا کند
در کشور بهند امیج قدس
بر آتش سینه ز سینه
جز گوشت بخت را چینه
بے یارای طالع لبه
گر در حبه جلوه سمند
ننگ آمده ام نهفته حید

ایضا
جشنیم و صبر را کسم یار
تا یار مرا شود حشر یار

دوایان جوی

بجز در این نیست دور از خنده
بجز در این نیست دور از خنده
بجز در این نیست دور از خنده
بجز در این نیست دور از خنده

ایضا
بجز در این نیست دور از خنده
بجز در این نیست دور از خنده
بجز در این نیست دور از خنده
بجز در این نیست دور از خنده

در این سلسله را بر بر هر هم زده ام که اذلب دو
 کو بام جهان فاد کو جم سگده ووش بر سر خم
 ای سبیل سر شک غیر مقدم نش دل سبینه دارم
 برادر بهین تو عالی آدم را دگری چنین ندیدم
 این سلسله را بر بر هر هم زده ام که اذلب دو
 کو بام جهان فاد کو جم سگده ووش بر سر خم
 ای سبیل سر شک غیر مقدم نش دل سبینه دارم
 از جیب نود الیت با من
 در آن پیش که چهره بر فردی
 در سبیل حال عقل ست
 سیرت نم و محبت از پیش
 سید غیر محبت با حسن زو
 تا گفت و عسا افرند ارد
 از جیب عشق گشته آخر
 در راه عدم چو انتها نیست
 من توست طالع ندارم
 بستم و صبر را کنم یار
 تا یار مرا شود حسن یار
 و آن هم شده پاک بدان
 بودم بعین تو آشنا من
 از عشق کس شدم جدا من
 چون باو و دانش از تفان
 تا اسرار بود بد عا من
 شمر شده ششم از دعا من
 سر گشته و راز بنوا من
 برگشته زدم با بند من
 بیووه زدم رو و فام من
 بستم و صبر را کنم یار
 تا یار مرا شود حسن یار
 خرم بود که در دامن فروغ شد
 در کتب عشق و دستنوش شد
 پیر آه که از دلم بیرون شد
 و آل هم ز جفای چرخ دون شد
 آمد عشق عشق در هون شد
 این کاسه سر که سرگون شد
 چون کوک طالع زبون شد
 دل بر دن من برت شگون شد
 قانون صواب حنون شد
 اگر عشق زده مدبرون شد
 اند عشق رفته رفته
 رمن عمر من ز دانش
 عینه دبی نبود جز نام
 شده گان عشق بودم
 ای جوان ز عقل پوشید
 پوشش و سعی حاصلت شد
 غم تو مرغ دل را
 فی من بود که عشق

این سلسله را بر بر هر هم زده ام که اذلب دو
 کو بام جهان فاد کو جم سگده ووش بر سر خم
 ای سبیل سر شک غیر مقدم نش دل سبینه دارم
 برادر بهین تو عالی آدم را دگری چنین ندیدم
 این سلسله را بر بر هر هم زده ام که اذلب دو
 کو بام جهان فاد کو جم سگده ووش بر سر خم
 ای سبیل سر شک غیر مقدم نش دل سبینه دارم

از جیب نود الیت با من
 در آن پیش که چهره بر فردی
 در سبیل حال عقل ست
 سیرت نم و محبت از پیش
 سید غیر محبت با حسن زو
 تا گفت و عسا افرند ارد
 از جیب عشق گشته آخر
 در راه عدم چو انتها نیست
 من توست طالع ندارم
 بستم و صبر را کنم یار
 تا یار مرا شود حسن یار

و آن هم شده پاک بدان
 بودم بعین تو آشنا من
 از عشق کس شدم جدا من
 چون باو و دانش از تفان
 تا اسرار بود بد عا من
 شمر شده ششم از دعا من
 سر گشته و راز بنوا من
 برگشته زدم با بند من
 بیووه زدم رو و فام من
 بستم و صبر را کنم یار
 تا یار مرا شود حسن یار

خرم بود که در دامن فروغ شد
 در کتب عشق و دستنوش شد
 پیر آه که از دلم بیرون شد
 و آل هم ز جفای چرخ دون شد
 آمد عشق عشق در هون شد
 این کاسه سر که سرگون شد
 چون کوک طالع زبون شد
 دل بر دن من برت شگون شد
 قانون صواب حنون شد
 اگر عشق زده مدبرون شد
 اند عشق رفته رفته
 رمن عمر من ز دانش
 عینه دبی نبود جز نام
 شده گان عشق بودم
 ای جوان ز عقل پوشید
 پوشش و سعی حاصلت شد
 غم تو مرغ دل را
 فی من بود که عشق

این سلسله را بر بر هر هم زده ام که اذلب دو
 کو بام جهان فاد کو جم سگده ووش بر سر خم
 ای سبیل سر شک غیر مقدم نش دل سبینه دارم
 برادر بهین تو عالی آدم را دگری چنین ندیدم
 این سلسله را بر بر هر هم زده ام که اذلب دو
 کو بام جهان فاد کو جم سگده ووش بر سر خم
 ای سبیل سر شک غیر مقدم نش دل سبینه دارم

از یاد در بر این روزگار
از یاد در بر این روزگار
از یاد در بر این روزگار
از یاد در بر این روزگار

تا یار حیدر اشد نباکلام
دشوار بود همیشه بودن
تجربت نه بود بغیر کفایت
تا هست رفق ز تو درین راه
این را از محبت است مخفی
آب از رخ زرد رنگ مار
رشتن که بگوشه نشینم
از گفت و شنود پیش خاموش

بنشینم و طهر را منم یار
تا یار مرا شود دهنم یار

شدم عزیز در نام و دو
خورشید ز ماه نور گیرد
مغروب و صبح خویش بنگر
چون مرغ که در قفس تنگ است
از غفلت غلم و گروش چرخ
بر کشور حسن ماه و خورشید
حیف است ز تو و غفلت این عمر
نادیده بهار عمر گذشت

از یاد در بر این روزگار
از یاد در بر این روزگار
از یاد در بر این روزگار
از یاد در بر این روزگار

بوی سوزان احوال شوب
در باغ مراد دل شکست
چون ساقی سبزه بای و غایت
چون ساقی سبزه بای و غایت

بر فرق نواره هند پای
فریاد دست همچو مجنون
یک نقش مراد کس ندید
شاید که درست بر نیارد
باشد که روزی مهربانی
گلدسته آخر بهارم
از مطلب خود نشان میدی
چون کام دلم نشد میسر

بنشینم و صبر را کنم یار
تا یار مرا شود خریدار

ایوسف نیست کس خریدار
از مصر زانه مشتری نیست
در گلشن آرد و دلینا
جاسک که قلم بر نشستن آمد
خلعت بشکست سر قلم را
جاسک که سخن اثر ندارد
دل طاقت ناک بود ندارد

ز بهار ز یاد بر نه گودی
وادی عشق ره توری
بر تخت زلا جوروی
بر سنگ مزین عیار مودی
طوار ستراق در توری
گلزار خار و روبروی
هر چند که جستجو کردی
تا کام روم بیای مودی

بنشینم و صبر را کنم یار
تا یار مرا شود خریدار

سروست زار و لاج ازار
بر مالک چرخ تنگ شد کار
نشکفت گل مراد جز خار
شمشیر خجل شود زرقار
بر صفحہ آرزوی گفتار
خاموش نشین چو نقش دیوار
در نه همیش بهار گلزار

از یاد در بر این روزگار
از یاد در بر این روزگار
از یاد در بر این روزگار
از یاد در بر این روزگار



